

# دولت ملی، حاکمیت و ملت‌گرایی

□□ نوشته: پروفسور تئودور کلمبیس از دانشگاه آتن - پروفسور جیمزولف از دانشگاه می‌سی‌سی‌پی جنوبی \*

منبع: Theory and Practice of International Relations 1994.

■ ■ ترجمه: لیلا سازگار

فراگیری در خود داشتند که بیش از ۹۰ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌داد. کانر دریافت که در ۲۵ دولت ملی دیگر، گروه قومی اکثریت، ۷۵ تا ۸۹ درصد جمعیت کشور را در برمی‌گرفت. اما در ۳۱ دولت (۲۳/۵ درصد از نمونه آماری او) این گروه قومی تنها نماینده ۵۰ تا ۷۴ درصد از جمعیت کشور بود. سرانجام در ۳۹ کشور (۲۹/۵ درصد از نمونه آماری او) پرجمعیت‌ترین گروه قومی، حتی کمتر از ۵۰ درصد کل جمعیت کشور را تشکیل می‌داد. از این گذشته کانر دریافت که در شمار زیادی از دولتهای ملی عصر حاضر چندین گروه قومی (به حالت صلح یا جنگ) در کنار هم به سر می‌برند. در برخی موارد در داخل مرزهای کشور صدها گروه قومی گوناگون وجود داشت، در حالی که از این ۱۳۲ کشور در ۵۳ مورد جمعیت کشور دست کم از پنج گروه قومی متمایز و مهم تشکیل می‌شد.

از آنجا که بررسی روابط بین الملل بیش از همه حول روابط میان دولتهای ملی دور می‌زند لازم است که ترکیب اجتماعی و قومی این واحدهای نسبتاً پایدار کنش سیاسی را عمیقاً به تحلیل گذاریم. حتی اگر بپذیریم که دولتهای ملی پدیده‌های گذرای هستند که بازیگران غیر دولتی رفته رفته جای آنها را می‌گیرند، واقعیت موجود چنان است که بیشتر افراد برای کسب پشتیبانی، هویت یابی و رهبری به دولتهای ملی خویش چشم می‌دوزند.

بی‌گمان میهن پرستی بزرگترین معجزه‌ها را در زمینه فضیلت پدید آورده است: این احساس لطیف و زنده که نیروی خویشتن دوستی را به زیبایی فضیلت می‌آراید چنان قدرتی بدان می‌بخشد که بدون بدنام کردنش آن را به قهرمانانه‌ترین احساسات مبدل می‌سازد. ژان ژاک روسو

در سیاست، افراد معمولاً کارها را نه به تنهایی که به همراهی گروههای اجتماعی انجام می‌دهند. از نظر تاریخی، دنیای سیاست به دو بخش «ما» در برابر «آنها» پی تقسیم شده است، که [بسته به زمان] بربر، بیگانه، خارجی و اغلب صرفاً «دشمن» خوانده می‌شوند. بیشتر ما به شمار زیادی از گروههای وابسته‌ایم که نمایانگر کار، دیدگاههای سیاسی، باورهای مذهبی و شیوه‌های زندگی مان هستند. ولی یکی از این گروهها، دیگران را در برمی‌گیرد: دولت ملی. تصورات ملی تصویرهای ذهنی نیرومندی هستند و به کارگیری آنها می‌تواند موجب بروز واکنشهای احساسی و روانی همچون نشانگان بدوی «بستیز - یا بگریز» گردد. بررسی ملت‌گرایی، هم به عنوان الگوی رفتاری گروههای آگاه و هم به عنوان نهادی سیاسی که دولت ملی نامیده می‌شود، برای درک سیاست جهانی ضرورتی بنیادین دارد.

از نظر قومی، دولتهای ملی یا همگنند یا ناهمگن. بیشتر دولتهای ملی جزو دسته اخیر قرار می‌گیرند. دولتهای ملی ناهمگن در برگیرنده شماری از گروههای قومی هستند که حس ملیت شان بالفعل یا در حال پیدایش است. برزیل، کانادا، بریتانیای کبیر، هند، اندونزی، لبنان، نیجریه، پرو، اتحاد شوروی، سوئیس و ایالات متحده، نمونه‌هایی از این گونه کشورها هستند. پژوهشهای کارشناسان نشان داده است که در سراسر دنیا مرزهای قومی و سیاسی در بیشتر موارد برهم منطبق نیستند. واکر کانر<sup>۱</sup> در مقاله مهمی که در ۱۹۷۲ چاپ شد نشان داد که از میان ۱۳۲ دولت ملی مورد پژوهش وی، تنها ۱۲ دولت ملی (یعنی ۹/۱ درصد از آنها) را می‌شد از نظر قومی همگون خواند. بیست و پنج دولت ملی دیگر (۱۸/۹ درصد) گروه قومی بزرگ و

## پیدایش اشکال تازه ملت‌گرایی

انگلستان قرن هفدهم را معمولاً نخستین دولت ملی مدرنی می‌دانند که در آن ملت‌گرایی و مفهوم همخویش آن یعنی میهن پرستی، با اندیشه آزادی‌های فردی و مشارکت مردم در امور همگانی معادل و قرین شده است.<sup>۲</sup> انقلاب ۱۷۷۶ آمریکا و انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه رخدادهایی برجسته در تاریخ رشد ملت‌گرایی ناهمگن (در ایالات متحده) و ملت‌گرایی همگن (در فرانسه)

\* پروفسور ولف و پروفسور کلمبیس در سطح جهانی و در میان دانشگاهیان در رشته روابط بین الملل فعالند و با هم یکی از مشهورترین متون روابط بین الملل را نگاشته‌اند.



حکومتش ارباب خانه خویش باشد، بتواند امور داخلی خود را کنترل کند، و در امور خارجی اختیار ورود به اتحادیه‌ها و خارج شدن از آنها و نیز اختیار شروع جنگ یا بی طرف ماندن را داشته باشد، به گونه‌ای که بتواند به بهترین شکل از منافع خود دفاع کند. اما در عمل می‌بینیم که برخی از کشورها حاکمیتی بیش از دیگران داشته‌اند: برخی از قدرتهای بزرگ در باطن و ظاهر به یک اندازه از حاکمیت برخوردارند، در حالی که کشورهای کوچکتر، به ویژه اگر موقعیتی استراتژیکی داشته باشند، اغلب زیر نفوذ قدرتهای بزرگ قرار می‌گیرند و تنها به مفهوم نسبتاً نادرست این واژه «دارای حاکمیت» به شمار می‌آیند.

این بحث در زمینه حاکمیت، ما را به استدلالهای برانگیزنده جان هرتز، استاد اندیشمند روابط بین الملل، در زمینه پیدایش دولت‌های ملی و ملت‌گرایی می‌رساند.<sup>۱۵</sup> هرگز مدعی است که دولت ملی گونه‌ای واحد سیاسی است که با توجه به ماهیت سیستم‌های تسلیحاتی موجود، برای «نفوذناپذیر» نگهداشتن یک کشور و حفاظت از ساکنان آن به بهترین شکل طرح‌ریزی شده است. او احساس می‌کند که در طول تاریخ هر واحدی که به بهترین وجه از عهده حمایت و حفظ امنیت افراد بشر برآمده است، به واحد سیاسی اصلی مبدل شده است.

به گمان هرتز، معمولاً در بلندمدت مردم اقتدار را - هر اقتداری که دارای قدرت حمایت باشد - به رسمیت می‌شناسند.<sup>۱۶</sup>

بنابراین از دیدگاه هرتز، تکنولوژی و ساخت جنگ افزارهای (تدافعی و تهاجمی، هر دو) مستقیماً در تعیین نوع سازمان سیاسی نظام بین‌المللی تأثیر دارند. هرگز به شیوه‌ای قانع‌کننده مدعی است که مرگ نظام فئودالی و از میان رفتن دولت - شهرهای دارای برج و بارو به عنوان واحدهای سیاسی خودمختار، تنها پس از اختراع باروت و به وسیله راهب آلمانی برتولد شوارتز<sup>۱۷</sup>

روی داد. (شوارتز سازنده نخستین تفنگ باروتی هم بود که در سال ۱۳۱۴ در گنت<sup>۱۸</sup> مورد استفاده قرار گرفت). به نظر هرتز، باروت موجب گذار از فئودالیسم به دولت‌های سرزمینی گشت. این گذار موجب از بین رفتن نیروی دژها در داخل دولت‌های سرزمینی و بنای استحکامات گسترده در طول مرزهای این دولت‌ها شد.

پس از شکل‌گیری دولت‌های ملی به عنوان واحدهای اصلی حمایت از شهروندان، آسایش ناشی از کنش متقابل اقتصادی و اجتماعی در محدوده آنها و جدایی نسبی مردم هر کشور از کشورهای همسایه، به تحکیم فرهنگها، نهادها و الگوهای زبانی و مذهبی رفتار که امروز دولت‌های ملی را با آنها می‌شناسیم، کمک کرد.

به نظر هرتز از قرن شانزدهم به بعد، حقوق بین‌الملل به شکلی روزافزون داشتن قلمرو ملی را مشروعیت بخشید. هر دولت ملی (و به ویژه نخبگان فرمانروای آن) نگران استقلال خود و آرزومند حفظ «نفوذناپذیری» سیاسی و نظامی خود بود. بدین ترتیب درمی‌یابیم که حقوق بین‌الملل قدیم عمدتاً به تعیین حدود صلاحیت سرزمینی ملت توجه داشت تا بتواند استقلال و حاکمیت - یا نفوذناپذیری - دولت‌های ملی را مشروعیت بخشیده و حفظ کند.

هرگاه روشهای صلح‌آمیز حل و فصل اختلافات به نتیجه نمی‌رسید برای دولت‌های دارای حاکمیت، جنگ آخرین ابزار حل و فصل ستیزه‌ها بود که حقوق بین‌الملل نیز آن را به رسمیت شناخته و به آن شکلی معقول بخشیده بود. قدرتهای حاکم پس از با گرفتن، در پی تکمیل و تقویت نظارت اجرایی بر اتباعشان بر می‌آمدند. مردم نیز به نوبه خود در پی راه یافتن به فرآیند سیاست بودند و در بسیاری از موارد یا از راه شرکت در انتخابات و یا به کمک روش غیر

محدودیت خارجی نیست تعریف می‌کنند نخستین تعریف روشن این مفهوم را از آن فیلسوف فرانسوی زان بون (۱۶۹۶-۱۵۳۰) می‌دانند. بون نگران دسته‌بندی‌ها و فرقه‌گرایی‌هایی بود که به جنگهای داخلی و آشوبهای پیاپی در فرانسه منجر شده بود. پس هدف اصلی او تحکیم جایگاه پادشاه به عنوان سرچشمه نظم و وحدت کل فرانسه بود. بون در سال ۱۵۸۶ دولت را «حکومت قانونی چند خانواده و متعلقات مشترک ایشان به همراه حاکمیت فائقه» توصیف کرد<sup>۱۹</sup> شهروندی به معنای فرمانبرداری فرد از سلطان بود.

حاکمیت چنین تعریف می‌شد: «قدرت برتری که قانون آن را محدود نکرده و بر شهروندان و رعایا حاکم است»<sup>۲۰</sup> بدین ترتیب پادشاه از حق وضع، تفسیر و اجرای قانون، بی‌آنکه هیچ‌گونه مرجع بشری آن را محدود کند برخوردار می‌شد. پادشاه فقط تابع قوانین پروردگار و قوانین طبیعی بنیادین، از جمله آن قوانینی بود که حکم به وفای به عهد و احترام به مالکیت خصوصی می‌کنند.

توماس هابز (۱۶۷۹-۱۵۸۸)، اندیشمند سیاسی نام‌آور انگلیس، مفهوم حاکمیت را به شکلی درآورد که در آن زیرکانه تأکید بر شخص شاه جای خود را به تأکید بر موجودی انتزاعی به نام حکومت یا دولت می‌داد.<sup>۲۱</sup> در انگلستان، در سالهای پرآشوب میان ۱۶۴۰ تا ۱۶۵۱ که ویژگی آن تفرقه و خونریزی بود هدف هابز تحکیم اقتدار پادشاه و حکومت مطلقه بود. هابز احساس می‌کرد که اگر افراد بشر در وضع طبیعی (یعنی در وضع پیش از سازمان‌یافتگی سیاسی) که زندگی در آن «تنها، تنگدستانه، نکبت‌بار، ددمشانه و کوتاه» است باقی بمانند ناگزیر ستیزه‌ای خونین و افسارگسیخته درخواهد گرفت. پس به منظور محدود کردن ستیزه و حفظ اجتماع، لازم بود که همه اقتدار اجتماعی در شخص فرمانروا متمرکز گردد. فرمانروا یا «خدای میرای» روی زمین با دولت، و این یک نوبه به نوبه خود با حکومت برابر انگاشته می‌شد. برای رسیدن به مرحله سوم و معاصر حاکمیت باید، اقتدار نهایی به شکلی نمادین از حکومت، به مردمی انتقال می‌یافت که در دولت ملی زندگی می‌کردند.

انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه نمودار انتقال نمادین حاکمیت از شاه و حکومت به مردم است. اما از آنجا که آشکار شده که برای کل مردم دشوار است که جز در شهرهای کوچک به صورت یک مجموعه فرمان‌راند، حاکمیت اساساً در دست حکومت‌هایی باقی مانده است که به نام ملتشان فرمان می‌رانند. در چنین کشورهایی، توافقی ضمنی وجود دارد که براساس آن مردم اقدامات حکومت را زیر نظر دارند و اگر حکومتشان به قرارداد تلویحی که با آنها بسته خیانت کند، می‌توانند به عنوان آخرین حربه دست به شورش بزنند.

باید بین حاکمیت داخلی و خارجی تمایز گذاشت. حاکمیت داخلی به اقتدار عالی و قانونی دولت بر شهروندان خود مربوط می‌شود. از سوی دیگر حاکمیت خارجی بر شناسایی استقلال، تمامیت ارضی هر کشور و نیز محترم بودن حکومت آن از سوی سایر کشورها ناظر است. هوگو گروسیوس<sup>۲۲</sup>

(۱۶۴۵-۱۵۸۳) حقوق‌دان هلندی که به پدر حقوق بین‌الملل مشهور است، حاکمیت را چنین تعریف می‌کند: «قدرتی که اعمالش تابع فرمان قدرت دیگری نیست». از نظر گروسیوس، حاکمیت زمانی تجلی می‌یابد که انجام امور داخلی یک دولت در کنترل دولت‌های دیگر نباشد. با چنین تعریفی، حاکمیت به سنگ بنیاد نظام بین‌المللی امروزی، مبدل شده است که در آن آگاهانه قدرت و اقتدار همچنان تقسیم شده و نامتمرکز باقی مانده است.

در تحلیل نهایی، حاکمیت توانایی یک دولت ملی است که به یاری

مستقیم تعیین نماینده کامیاب می شدند. دموکراسی سیاسی، به ویژه گسترش حق رأی به صورت نشانه دگرگونی حکومت دودمانی به حکومت مشارکتی درآمد.

دramور بین المللی و درامور داخلی، حکومتها کوشیده اند به اقداماتشان رنگ مشروعیت بزنند. در نتیجه، نخبگان حاکم کشورهای مختلف دریافتند که رعایت پیمانها و حقوق بین الملل عرفی، به نفع متقابل آنهاست. با گذشت زمان، رشد نظام دولت های ملی که بر پایه نوعی موازنه قوای قابل قبول استوار بود محرکی شد برای نوزایی حقوق بین الملل که گروسیوس سختگوی برجسته آن به شمار می رفت. رسمیت یافتن آیین دیپلماسی، شکل گیری نظامهای دفاع جمعی در قالب اتحادیه ها، و پذیرش اصل حاکمیت و در پی آن عدم مداخله در امور داخلی دیگر کشورها همگی پیشرفتهایی بودند که موضع تشکیل دهندگان دولت های ملی را تقویت کردند.

ولی در جوامعی که دچار شکاف های مسلکی یا قومی بودند اغلب از اقدامات قهرآمیزی همچون خرابکاری و جنگ برای براندازی حکومتهای مشروع استفاده می شد. مشروعیت بدون داشتن شالوده ای استوار در نوعی همبستگی پایدار سیاسی اغلب توهمی بی پایه از کار درمی آید.

آموزه نوین حاکمیت مردم، به جای پادشاه «مردم» را سرچشمه قدرت مطلق می داند. ولی این جابه جایی قدرت ناگزیر بدان معنا نیست که فرد فرد شهروندان در جلوگیری از تجاوزات دولتهایی که درحال گسترش امور اجرایی خویشند تواناتر می شوند. در واقع، مردمی کردن حاکمیت سبب پیدایش ایدئولوژی ملت گرایی توده ای شد، که سرنوشت شهروندان را با سرنوشت رهبری سیاسی یکی می داند.

خدمت وظیفه عمومی، خواه خدمت نظامی و خواه صنعتی، کنترل رسانه های گروهی توسط دولت به منظور تبلیغ هدفهای سیاست خارجی، و متمرکز شدن نظامهای آموزشی برای تضمین روند پی گیر جامعه پذیری سیاسی، در تلفیق با هم تب ملت گرایی را که منشأ ستیزه های اصلی قرن بیستم بوده همه گیر ساختند.

## چالشهای ملت گرایی

مفهوم زیست شناختی و رمزآلود ملت گرایی سلاخی ترسناک در اختیار دارد زیرا هواداران خود را مطمئن می سازد که تنها آنها رسالتی تاریخی و جهانی برعهده دارند که باید به انجام رسانند و تلویحا به آنها می پاوراند که اقداماتشان در سیاست جهانی لزوما دادگراانه است. نماینده شاخص ولی نه

انحصاری این دیدگاه سناتور آلبرت بورویج بود که در سال ۱۹۰۰، ضمن استدلال به نفع ضمیمه سازی جزایر فیلیپین به ایالات متحده آمریکا اظهار داشت که ملت آمریکا برگزیده شده «تا در بهبود جهان، رهبری را به عهده گیرد. این رسالت الهی ایالات متحده است، و برای ما همه گونه سود، افتخار و خوشبختی را که برای بشر امکان پذیر است به همراه دارد. ما متولیان پیشرفت جهان و پاسداران آرامش عادلانه آن هستیم.»<sup>۱۹</sup>

در ۲۰۰ سال گذشته، ملت گرایی پیوسته رشد کرد و یگانگی فرد و دولت را تقویت نمود. روند جامعه پذیری سیاسی، که به یاری خانواده، مدرسه و گروه همسالان عملی می شد، این درس گریزناپذیر را به شهروندان آموخت که

وفاداری به دولت نه تنها هدفی ایدئولوژیک که هدفی عملی را نیز برمی آورد. زیرا دولت در برابر فرمانبرداری از قوانینش، خدمات مادی بیشماری عرضه می کند. بنابراین، وفاداری شهروند و کارایی حکومت در اجرای وظایف خود مقوم یکدیگرند.

پیدایش دولتهای نوین برپایه احساسات ملت گرایانه قومی، پاسخی منطقی و تاریخی به انقلاب صنعتی بود. ولی در شرایط بین المللی مابعد صنعتی کنونی، مفهوم آرمانی دولت ملی از سه طرف مورد حمله قرار گرفته است: پیشرفت تکنولوژی نظامی، پیدایش سازمانهای فراملی، و نقش رو به رشد جنبشهای فراملی مسلکی، مذهبی و سیاسی. در دهه ۱۹۵۰، بسیاری از تحلیلگران به آسیب پذیری نظامی فزاینده دولت اشاره کردند. مهمترین آنها جان هرتز بود که از «مرگ» دولت خبر می داد و استدلالش این بود که در صورت وقوع یک جنگ مدرن سه بُعدی که در آن از سلاحهای هسته ای، روانی و اقتصادی استفاده می شود دولت دیگر توانایی پشتیبانی از شهروندان خود را ندارد. هرتز پیش بینی می کرد که نظام بین المللی به وضعی دگرگون می شود که پیمانهای منطقه ای درحال ستیز بران مسلط می گردند.

پس از چند سال، هرتز با دیدن تأثیر استعمارزدایی، رفته رفته از اندیشه مرگ دولت دست کشید.<sup>۲۰</sup>

ولی تا وقتی دوام اقتصادی و نظامی بسیاری از دولتهای جدید همچنان مورد تردید است، اندیشه نظام بین المللی، دو قطبی یا سه قطبی تا اندازه ای معتبر خواهد بود. چه بسا در آینده داستان دلتنگی آور ۱۹۸۴ جورج اورول به حقیقت پیوندد و سه ابرقدرت اقیانوسیه، اوراسیا و شرقاسیا بر کره زمین، فرمان رانند.<sup>۲۱</sup>

با این فرض که نشانه حاکمیت ملی رعایت اکید آموزه عدم مداخله در امور یک کشور از سوی کشور دیگر است، رشد سازمانهای فراملی مسئله دیگری را برای دولتهای ملی به ظاهر نفوذناپذیر آینده مطرح می کند. در میان دموکراسیهای غربی، به ویژه دموکراسیهای اروپا، همکاریهای فراملی به منظور دستیابی به هدفهای مشترک در زمینه توسعه اقتصادی، بهداشت و آموزش به سرعت درحال پیشرفت است. کشورهایی که عضو سازمانهای فراملی برخوردار از اختیار سیاستگذاری و اجرای سیاستها، همچون جامعه اروپا و شورای کشورهای اروپای شمالی هستند این استدلال (یا شاید توجیه) را مطرح می سازند که چون اقتدار حکومتی خویش را به کارمندان بین المللی اداره کننده هیئت های اجرایی این سازمانها واگذار کرده اند لذا حاکمیت شان دست نخورده باقی می ماند. از لحاظ حقوقی، این استدلال را می توان قابل قبول انگاشت، ولی وجوه سیاسی وابستگی متقابل، مطلق بودن مفهوم حاکمیت را رفته رفته از میان برده است و این احتمال می رود که به عنوان تنها کانون وفاداری سیاسی رقبایی برای دولت ملی به وجود آید.

جنبشهای ایدئولوژیک - سیاسی فراملی قرن بیستم، مانند فاشیسم و کمونیسم، سومین چالش دشوار را برای ملت گرایی مطرح ساخته اند. «نظم جدید» یا ناسیونال سوسیالیستهای آلمانی تحت رهبری آدولف هیتلر (۱۹۴۵-۱۸۸۹) برنوع قرن نوزدهمی دولت لیبرال خرده گرفتند و خواستار برپایی نظام سلسله مراتبی اروپا تحت سلطه نژاد به اصطلاح برتری شدند که به ایدئولوژی پاک نژادی و قدرت متعهد بود. همسو با این هدف، پاسداران برگزیده جنبش نازی (اس اس ها) در سراسر اروپای اشغال شده با سازمان دادن واحدهای غیر آلمانی در پی آن برآمدند که از آنها به عنوان پایگاهی برای نوع جدیدی از دولت استفاده کنند که هدف اصلی آن حفظ پیشواست، دولتی که استبداد نظامی آن ناقوس مرگ جوامع ملی سنتی اروپا را به صدا

### □ ■ زیر نویس ها:

1. Walker Conner.
2. Hans Kohn, **Nationalism: Its Meaning in History**, rev. ed. (Princeton, N.J.: Van Nostrand, 1965), p. 17.
۳. به نقل از همان کتاب ص ۲۷.
۴. يك رساله بسیار مشهور درباره این به اصطلاح ملت‌گرایی زیست‌شناختی از آن روزف آرتور دوگوبینو است:
- Joseph Arthur de Gobineau, **The Inequality of Human Races**, trans. Adrian Collins (New York: Putnam, 1915).
- گوبینو برای ملت‌های شمال اروپا نقشی تعیین‌کننده در تاریخ قائل بود. همچنین نگاه کنید به:
- Michael D. Biddiss, ed., **Gobineau: Selected Political Writings** (London: Cape, 1970).
۵. نگاه کنید به:
- George Wilhelm Friedrich Hegel, **Political Writings**, trans. T.M. Knox (Oxford: Clarendon Press, 1964), and **Philosophy of History**, 2nd ed., rev and trans. J. Sibree (New York: Collier, 1905).
6. Lebensraum.
۷. به نقل از:
- Michael Oakeshott, **The Social and Political Doctrines of Contemporary Europe** (London: Cambridge University Press, 1939), pp. 165-68.
۸. این بحث فشرده درباره اندیشه هگل از تفسیر جورج سابین برگرفته شده است:
- George H. Sabine, **A History of Political Theory**, 3rd ed. rev. (New York: Holt, Rinehart & Winston, 1961), pp 620-67.
9. Isao.
۱۰. به نقل از:
- Rikihei Inoguchi, Tadashi Nakajima, and Roger Pineau, **The Divine Wind: Japan's Kamikaze Force in World War II** (Annapolis, Md.: United States Naval Institute, 1958).
11. Sabine, **op. cit.**, p. 402.
12. **Ibid.**, p. 405.
۱۳. نگاه کنید به همان. صفحات ۷۶-۷۵.
14. Hugo Grotius.
۱۵. نگاه کنید به:
- John H. Herz, «The Rise and Demise of the Territorial State», in **International Politics and Foreign Policy**, ed. James N. Rosenau (New York: Free Press, 1961), pp. 80-86.
16. **Ibid.**, p. 81.
17. Berthold Schwarz.
18. Ghent.
19. U.S. Congress, Senate, Senator Albert J. Beveridge, 56th Cong., January 9, 1900, **Congressional Record**, 33: 711.
۲۰. نگاه کنید به:
- John H. Herz, «Rise and Demise of the Territorial State.» and «The Territorial State Revisited: Reflections on the Future of the Nation - State.» in **International Politics and Foreign Policy**, ed. James N. Rosenau, 2nd ed., rev. (New York: Free Press, 1969), pp. 80-89.
21. George Orwell, 1984 (New York: A.M. Heath, 1949).
۲۲. نگاه کنید به:
- George Stein, **The Waffen SS: Hitler's Elite Guard at War, 1939-1945** (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1966).
۲۳. باید توجه داشت که این مقاله پیش از فروپاشی اتحاد شوروی و پیامدهای آن نگاشته شده است. م.

درمی‌آورد. ۲۲ حاصل حمله نازیها به دولت‌های ملی و سنتی اروپا جنگی تکان دهنده بود که بشر هنوز از نظر مادی آن را جبران نکرده است، و از نظر معنوی ممکن است هرگز اثر آن به طور کامل از میان نرود.

مارکسیسم نیز از دیدگاهی کاملاً متفاوت - در پی معارضه با دولت ملی و ملت‌گرایی برآمده در مانقیست حزب کمونیست (۱۸۴۸) کارل مارکس و فردریک انگلس ملت‌گرایی را مردود شمردند و آن را ابزاری در دست طبقه بورژوا برای تفرقه انداختن درمیان کارگران دو سوی مرزهای ملی دانستند.

اگرچه جوزف استالین (۱۸۷۹-۱۹۵۳) با تعیین سیاست «سوسیالیسم در یک کشور» به عنوان خط مشی شوروی و نیز با توسل به قدرت تاریخی ملت‌گرایی روسی در جنگ بزرگ با آلمان، این آموزه ایدئولوژیک را دگرگون ساخت ولی مارکسیست‌های راست‌اندیش تا امروز همچنان دولت ملی را «مقوله‌ای تاریخی» می‌دانند که هدف آن خدمت به منافع سرمایه‌داری است و لذا پس از به قدرت رسیدن طبقات کارگر در همه جا محکوم به نابودی خواهد بود.

اما جنبش‌های انقلابی کمونیستی به عنوان یک تاکتیک پیوسته از آرمان ملت‌گرایی پشتیبانی کرده‌اند و در پی آن بوده‌اند که با نیروهای استعمارستیز جهان سوم در یک صف قرار گیرند. برای نمونه، پشتیبانی از نیروهای ملت‌گرایی چون جنبش مردمی آزادی‌بخش آنگولا (مپلا) بخش لاینفک سیاست شوروی بوده است. از سوی دیگر تقاضای مردم اروپای شرقی برای بهره‌مندی از حق تعیین سرنوشت سیاسی خود معمولاً با واکنشی کاملاً متفاوت روبرو شده است. ۲۳ احزاب کمونیست حاکم در کشورهای اروپای شرقی بیشتر با آموزه «همبستگی پرولتاریایی» موافقت و خود را متعهد می‌دانند که با تمایلات به اصطلاح ضد انقلابی در اردوی خودشان مقابله کنند. در سال ۱۹۶۸، اعضای پیمان ورشو (به جز رومانی) تحت رهبری اتحاد شوروی خاک چکسلواکی را اشغال کردند تا آزادیخواهی تجدیدنظرطلبانه چک‌ها و در پی آن ملت‌گرایی چک را محدود سازند.

رخدادهای ۸۱-۱۹۸۰ لهستان نمایانگر نمونه بارز دیگری از آمیزش تدریجی ملت‌گرایی و کمونیسم بود. تلاش کارگران، دهقانان و دانشجویان لهستانی (که کلیسای نیرومند کاتولیک لهستان نیز از آن‌ها حمایت می‌کرد) آشکارا با هدف دستیابی به کمونیسم «با چهره‌ای لهستانی» صورت گرفت.

در سال ۱۹۷۶، به مناسبت بیست و پنجمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی و پس از آن در نشست رهبران کمونیست اروپا در برلین شرقی، تا حدودی از شدت هواداری از خط «همبستگی پرولتاریایی» کاسته شد. این اقدام عمدتاً به منظور تأمین نظر رهبران احزاب کمونیست فرانسه، ایتالیا و اسپانیا صورت گرفت که می‌گفتند احزابشان باید به جای پیروی از رهنمودهای متحدالشکل مسکو سیاست‌هایی را تدوین کنند که بازتاب شرایط ملی خاص خودشان باشد. افزون بر این، کمونیسم ملی هنوز در اروپای شرقی رایج است: کتابهای تاریخ مجارستان همچنان مرز ترسیم شده میان مجارستان و رومانی را یک بیداد تاریخی معرفی می‌کنند، و محققان رومانیایی همچنان به خوانندگان‌شان یادآور می‌شوند که در سال ۱۹۴۵ برخی ایالت‌های رومانی به دست اتحاد شوروی افتاد. در مواجهه با شور ملت‌گرایی که در قالب اختلافات مرزی حل نشده نمود می‌یابد جاذبه «همبستگی پرولتاریایی» رنگ می‌بازد.

با وجود تهدید جنگ‌های چند بُعدی، پیدایش سازمان‌های فراملی، چالش فاشیسم کشورگشا، و کامیابی نسبی کمونیسم به عنوان یک جنبش سیاسی فراملی، ملت‌گرایی همچنان درامور جهان نیرویی فعال بوده و منشأ تمام انگیزه‌هایی است که تصمیم‌گیری در سیاست خارجی را باعث می‌شوند.